

هزار نکته باریک تر ز موی هست که سخن را به سبزه‌زاران شعر می‌کشاند.

کتابی را پشت شیشه کتابفروشی می‌بینی، همان عنوان و نام مثنی نور سرد به اندرون فرامی‌خواندند، کتاب را به دست می‌گیری، و تو زرقی می‌کنی و می‌خری همان عنوان و نام کتاب تأمل برانگیز است و کشنده. قید مقدار «مشت» برای «نور» اندکی نامأنوس است و البته همین نامأنوسی، خود، دارای «شعریّت» است، زیرا شعر فرارفتن از معتادها، و گذشتن از عادت‌ها است. «نامأنوس» گفتم، زیرا در عرف زبان، هر چیز را یا مقیاس و معیاری می‌شمارند و می‌سنجند: چند حبه قند، چند دستگاه چرخ خیاطی، چند فروند هواپیما، و چند قطعه زمین...

نور را در مشت نمی‌گیرند، و «مثنی نور» گذر از نرم و هنجار است که تازگی دارد و هر تازه‌ای را لذتی است: «لکلّ حبة لذة»؛ صفت «سرد» نیز برای نور از این‌گونه است.

مثنی نور سرد دفتری است که شعرهای یک دهه شاعر را در بردارد. با بیان و تصاویری دارای تازگی و ابداعات درخورد تأمل و درنگ، و ما در این نوشتار آن را صفحه می‌زنیم:

نخستین قطعه که از پایان آن دانسته می‌شود در سوئد گفته شده، تابلویی ساده و گویاست، نشانگر امنیت و رفاه باشندگان دیار از مابهران، نیز گسستگی انسان‌ها از هم، و بی‌تفاوتی نسبت به هم:

اینجا / درهای باغها / تا عصر نیمه باز است / یا می‌نهی به باغ / گل‌های خیس را می‌بینی / و چهره‌ها فراموش می‌شوند.

اگر بر چهره‌ها زنگار ناداری و ملال نیست، گرمی و مهربانی و آشنایی هم نیست:

انبوه چهره‌ها را می‌بینی / زیا، عبوس، خشک. اما وقتی که دل و دلدار آدمی، عزیزان او، هم وطنان او - گیرم دردمند و تنگ‌دست - پیش چشم نباشند، و حسرت تهران - حتی دود زده - یا شوق حاشیه سی و سه

پل - گیرم خشک شده - در دل تلنبار شده باشد، رنگ نئون و آرایش و آراستگی در کام شاعر تلخ، و در چشم وی خشک و بی‌رنگ می‌گردد:

و اینهمه / در پشت چهره‌ای که نمی‌بینی / گم می‌شوند. (ص ۸-۷)

● می‌دانیم که زبان عارفانه همیشه نرم و گوشنواز و جان بخش است، از این روی، شاعر روزگار ما نیز که در لهیب گدازه‌های تکنیک نفس می‌زند گاه به زمزمه عارفانه دل به تنگ آمده در قفس سینه را آرام می‌بخشد.

قطعه شعر «نیایش» طنطنه کتاب مقدس، و موج آوای پرندین بوسعید مهنه و پیرنرات - خواجه عبدالله - را به یاد می‌آورد:

خدایا آسان بودن دشوار است / آسانم کن، خداوند کلام تو بودن دشوار است / بارانم کن، خدایا خداوند، آن نیستم که باید / آنم کن. (۲-۳۱)

● و می‌دانیم که کوشش انسان‌ها همواره برای جستن و رستن و رهایی بوده است، اما همیشه نیز صیادانی به دام گستردن و دانه افشاندن مشغول، با وجود این، باز تلاش و مبارزه، باز چشم به فردایی روشن، و آمدن مصلحی و پیام‌آوری. این افتادن و برخاستن ناموس تاریخ است و به قول شاعر ارجمند «سایه»:

یک مرد اگر به خاک افتد / برخیزد به جای او صد مرد / اینست که کاروان نمی‌ماند.

در قطعه «و ناگهان» می‌توان تصویر مبارزات خلق را - نهان در هفت لایه زبان و کلام - باز شناخت: هنوز / برای من روشن نیست / چگونه، جایی ناگاه ماهیان / کنار یکدیگر جمع می‌شوند / و ناگهان صیاد می‌رسد / و این تجمع را تور می‌کند.

... و تور / دوباره این «برگرد یکدیگر جمع آمدن» را / شکل می‌دهد.

و ناگهان یک ماهی / میان حیرت دریا / بال از دو پهلو در می‌آورد / و آب را / به یک به هم زدن چشم / گره به قلب هوا می‌زند. (۸-۴۶)

● گاه در شعر پیامی نیست، بلکه تصویری است در نهایت بداعت و چشم‌نوازی و شاید هم تأمل برانگیز،

تصویری مانند تابلو محو و مات که هرچه بیش درنگ کنی، خطوط تازه و سایه‌های تازه و تقارن‌های نوکشف می‌کنی. قطعه «طرح» چنین است:

نگاه کن زن را در چارچوب مهتابی و مرد را / پایین / کنار ایوان

و پلکان قدیمی را / که سنگهایش در باد / سوختند. (۵۳)

● در شعرها، شاعر، گاه گذشته از زیبایی معنایی، از منظر صنایع بدیعی و بیانی نکته‌هایی را ملحوظ داشته است. در قطعه «آتشگاه» که حال و حالت الیناسیون و غریبی را القاء می‌کند صنعت حسامیزی Synaesthesia (عطر سبز، عطر گرم) به کار رفته:

وه / چه عطر سبزی دارد کوچه‌های ده، زنان آتشگاه / سپیده دم در پیچ بقچه‌هاشان، عطر گرم گندم را / گره به شاخه به می‌زنند، وه، چه عطر مستی دارد باغ‌های به (۲-۶۱)

● گاه نیز شاعر دست به هنجار شکنی دستوری و خروج از نرم‌های زبانی - بی‌که تأیید بکنیم - می‌زند که خالی از لطف نیست:

با تو، به تو، و از تو با، به، از من اینست. (۶۷)

● این دفتر از تابلوهای بدیع عاشقانه خالی نیست، شعر «وحدت» از این دست است:

به آینه خود برمی‌گردم / به روشنایی سخر / به چشمه زلال، تا در خورشید تو خیره شوم / و نور سیاهت روشنم کند. از کمند تو، آه / از ظلم دلپسند تو، آه (۷۱)

در این قطعه ذهن من خواننده، نخست به سوی پارادوکس «نور سیاه» می‌رود، و پس از آن به نکته غریبی - که نمی‌دانم منظور نظر شاعر هم بود، یا نه، و آن همانا ترکیب «نور سیاه» که میان عارفان شکاک و شطّاح رایج است، آنها ابلیس را چندان برکشیده‌اند و به رفعت و تقرب الهی رسانیده‌اند که او را «نور سیاه» حق دانسته. عین‌القضات همدانی، در تمهیدات (ص ۱۱۹) آورده: «دریغاً نمی‌یازم گفتن که عالمها زیر و زبر شود... و پس، این رباعی معروف ابوالفتح بستی را آورده که:

دیدیم نهان گیتی و اهل دو جهان وز علت و عار برگذشتیم آسان

رضا انزلی نژاد

یک سینه سخن گرم

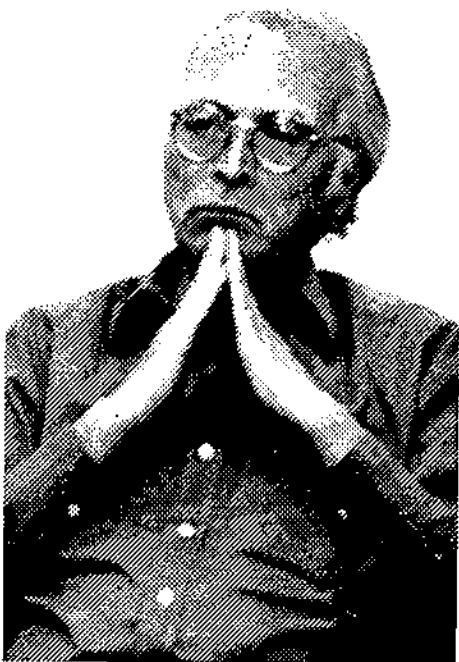
آن نور سیه ز «لاتقط» بر تر دان
 زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
 ● نیز این تصویر زیبا با نام «طلوع»:
 خروس / ستاره‌ها را دانه برچید
 ...

سپیده سرزد / نسیمی از اعماق جهان وزید. (ص ۷۳)
 ● شاعر در یک جا ضمن اقتباس از قرآن، (آیه «ولا تمش فی الارض مَرَحاً») آدم خاکی گنده دماغ گنده اندیشه را - که نشانی «اشرف مخلوقات» را بر سینه آویخته، چنین سرکوفت می‌زند:
 از گنداب و تاریکی می‌گذری،
 آماسیده و متورم که / «این منم»
 و لولیدن ناموزونت را / هنری تازه می‌پنداری،
 حیف از کف کفش کهنه رهگذری / که بی‌اعتنا
 دملی را که تویی / بترکاند
 کبر کم کن، کرم خاکی، کبر کم کن. (ص ۷۶)
 شگرد «واج آرای» «ک»، در مصراع اخیر خالی از لطف نیست.

● گاه نیز سخنی زیبا، شاعرانه، درخور اندیشیدن، گوش و جان را می‌نوازد همچون قطعه «من از کدام نیمه»:

گفتند آن دو نیمه هم بودند
 هر نیمه / آن نیمه دیگر را کامل می‌کرد
 ...

بسیار دیده‌ام شب بی‌مهتاب
 اما شنیده‌ای / مهتاب بی‌شب؟! (ص ۸۰-۷۹)
 ● در قطعه «جز همان است» حسرت همیشه تاریخ، و همه اعصار و نسل‌ها را به تصویر کشیده، و هم‌اوا با فریاد هزار سال پیش آواره یمگان، شاعر



سرافراز خراسان، که گفته:
 شصت بار آمده نوروژ مرا مهمان
 جز همان نیست اگر ششصد بار آید

می‌سراید:
 پنجاه و چند باره فرا می‌رسد / با پامچال و سبزه و ماهی،
 و یاد حوض سنگی لبریز از آب تازه و نارنج،
 و آن ردیف قلیانها بر سکوی حوض
 گفتم: «مادر بزرگ،
 چه گیسوی سفید قشنگی»
 گفت: «پیر شوی مادر»
 ...

من نیز آرمودم آن را / پنجاه و پنج بار،
 اما، بگذار، بگذار
 تا کودکانمان / با کفش نو / و رختهای رنگین
 از فصل سبزه‌های رنگین بگذرند. (ص ۶-۹۴)

● زبان شاعر نرم و هموار است و تسلط وی در ترکیب‌سازی ملموس، بر این بیفزایم که یک جا با تعریضی به هایدگر با جسارت به هنجارشکنی دست می‌زند، از اسم یا قید، فعل می‌سازد، از آن‌گونه که در عربی «نَحْت» اصطلاح کرده‌اند که با کوبیدن و تراشیدن کلمه یا ترکیبی، از آن فعل ساخته‌اند، مثلاً از «لا حول ولا قوّة الا بالله» «خَوْقَلَة» درست کرده‌اند. در زبان فارسی تنها یک شاعر طرّفه سراغ داریم، طرزی افشار - شاعر روزگار صفوی - که دیوانی آگنده از این‌گونه فعل‌های برساخته دارد که به قول خودش «طرز جدیدی جدیدیده است»، در جای خود قابل تأمل است. درباره این شاعر (رضا انزابی‌نژاد، نامه فرهنگستان، شماره ۱۵)، دکتر موحد در یک بند دست به چنین ترکیب‌سازی زده و گفته:

ای همه خلق جهان خاموشی
 «هیچ» اینجا، دارد
 می‌هیچد! (ص ۷۵)

● یکی از زیبا ترین و گزنده‌ترین قطعات این دفتر - که مالا مال از درد و حسرت است - «لحظه‌های سنگی» است، در این بند همه چیز و همه جا و همه کس، سترون است، حتی آندوه؛ شمع‌ها سیاه می‌سوزند، دانایان ره به دانایی نمی‌یابند، بینایان نمی‌توانند خوانند، در کلام،

معنی خشکیده، آن سوی هر حرفی و هر فعلی و هر کاری مصیبتی دامن را می‌گیرد، در یک کلام: رفتن محال است و ماندن مصیبت:

در لحظه‌های سنگ / آندوه هم نمی‌روید /
 و نامها / نامیده‌ای ندارند / اینجا سکوت، یعنی بهت /
 در انتهای خاطر، شمع سیاه می‌سوزد /
 و مرد کوری آن جا / بر صفحه کتابی، خم مانده /
 و در کلام، معنا / رودی است خشک /
 آن سوی حرف / آن سوی فعل / ماندن: مصیبت /
 زفتن: محال (ص ۸-۹۷)

در یکی از اثرگذارترین و زیبا ترین بندهای پایانی، شاعر «کلام» را می‌ستاید که در انجیل یوحنا کلام آغاز هستی، و آذرخش هستی و آغازنده هستی است: «در ابتدا کلمه بود».

شاعر که در این قطعه سخن را می‌ستاید، در حقیقت «اندیشه و اندیشیدن» را می‌ستاید، و یادآور آن تمثیل معروف است که:

«گفتند: نبین! چشم روی هم نهادم.
 گفتند: نشنو! پنبه در گوش آگندم.
 گفتند: نگو! لب به دندان دوختم.
 گفتند: بنیدیش! گفتم: من این نتوانم، نتوانم.»
 و این است آن قطعه: «نام شما کلام است»:

اشکی در خانه و آهی در خیابان /
 برادران عزیز، جز این چه می‌توانم کرد؟
 اما نه، کلام با منست،
 و من کلام را جامه سیاه بلندی خواهم پوشاند /
 بلند / به قامت شما
 و کلام، به خانه‌ها، خیابانها خواهد رفت،
 بنگرید کلام را در جامه سیاه /
 برادران عزیز! بیهوده نامتان را پنهان می‌کنند /
 نام شما کلام است، و کلام، خداست. (ص ۷-۱۱۶)

● در واپسین جای از این نوشتار، شعر بسیار زیبا را می‌نشانم، «شعری برای دیدن»:

بیهوده نیست عشق.
 این را از آن دو چشم / و از آن نگاه
 - که هیچ‌گاه ندیدم / دانستم (ص ۹)
 در اینجا دفتر شعر مثنی نور سرد را که من «یک سینه سخن گرم» می‌خوانم، فرومی‌بندم.

مثنی نورسرد

ضیاء موحد

انتشارات اکنون، چاپ اول، ۱۳۷۹